

خیال تو

ترا شبی به گمانم که خواب دیده خدا
و از خیال تو عطری به گل دمیده خدا

گرفته شیرۀ انگور تاک جنت را
شراب چشم تو زان شیرۀ آفریده خدا

ز طرح ناز تو چون گشته خامه اش فارغ
کتاب بسته و دست از قلم کشیده خدا

سپرده کار جهان رابه دست حضرت عشق
و رفته بر فلک هفتم آرمیده خدا

چو قصد کشور جان کرده عشق هستی سوز
برای او دل تنگ مرا گزیده خدا

چگونه خویشتم را به بنده بفروشم
مرا ز روز تولد زمن خریده خدا

ز بال مرغ نفس عطر نام اوشنوم
نسیم وار به آفاق من وزیده خدا

جدی ۱۳۸۳ - کلیفورنیا

مرغ طوفان

صیقل زدم آئینه را، لبریز جولانم کنید
زنگار کبر و کینه را، دور از دل و جانم کنید

از کفر و ایمان رسته ام، باعشق پیمان بسته ام
ای عاشقان درکیش خود، پابند پیمانم کنید

غم سینه ام بشگافته، مهرش به دل ره یافته
خورشید بر من تافته، آئینه بندانم کنید

من مرغ طوفان دیده ام، اندر بلا بالیده ام
از خار و خس ببریده ام، در باغ مهمانم کنید

زاهد به تار توبه یی، خواهد که بندد بال من
از چنگ این کافر رها، یاران گریبانم کنید

تاخیمه در خُلد برین، از شیخ بالاتر زنید
ای می پرستان جرعه یی نوش از خمستانم کنید

آخریه مصر معرفت، تقدیر راهم میدهد
ای همرهان صد بار اگر در چاه پنهانم کنید

عشق است معمار دلم، او میکشاید مشکم
گل میدمد باز از گلم، هرچند ویرانم کنید

بهار ۱۳۸۰ کلیفورنیا

همگام مادران سیه لوس

در پرده بهار چکیده ست خون ما
خوش نقش و خوش نگار چکیده ست خون ما

تنها مگو شقایق دشت است سرخ ازو
حتی به نیش خار چکیده ست خون ما

گه روی سنگ سنگر و گه روی فرش شاه
گاهی به پای دار چکیده ست خون ما

آنجا که عمق فاجعه را پیغ می زدیم
بر ریگ رهگذار چکیده ست خون ما

همگام مادران سیه پوش شهر عشق
در کوچه سوگوار چکیده ست خون ما

روزی که جنگ جنگل مارابه فتنه سوخت
در دود ، در شرار چکیده ست خون ما

با بال زخم خورده چو کردیم قصد کوچ
بر شانه چنار چکیده ست خون ما

امسال هم زنشتر غربت به هر دیار
چون سالهای پار چکیده ست خون ما

رازق فانی

جولای ۲۰۰۲ - کلیفورنیا

روح دریا ...

تمام عمر در فریاد و غوغایی تو ای دریا
چه گم کردی ؟ چرا دلتنگ و تنهایی تو ای دریا

گرت از عشق دردی است شبها گریه پنهان کن
ترا عاشق نیندارم ، که رسوایی تو ای دریا

دهن کف کرده چون آبی ، چریک خسته را مانی
که مغروری ، که بیباکی ، که زیبایی تو ای دریا

چو ناهموار گردد راه ، پویاتر زنی منزل
به همواری چو ره پویی ، شکیبایی تو ای دریا

به گوش تشنه گان دشت ، آوای تو جان بخشد
به روح زخمیی جنگل ، تسلائی تو ای دریا

اگر آشفته سامانی ، وگرشور جنون داری
به هر وضعی که می آیی، تماشایی تو ای دریا

گریزانیم از راحت ، مگر درما تو پنهانی
به خودپیوسته درجنگی مگر "مائی تو ای دریا

10
Farsi 80

اندوه

اندوه من ز چشم قلم گریه میکند
یارب چه حالتیست که غم گریه میکند
معیار شادمانی ما گریه کردنست
خوشبخت آنکسی ست که کم گریه میکند
از بس بسه آستین لثیمان اسیر ماند
بر حال خویش دست کرم گریه میکند
بر چشم ترخیال تو بگذشت و اشک ماند
تو رفته یی و نقش قدم گریه میکند
فانی نه بُت پرست شدی نی خدا پرست
بر مشرب تو دیر و حرم گریه میکند

قوس ۱۳۶۵ کابل

مردان و نامردان

ای دل مرو سوی خطر، گرمیروی لرزان مباحش
از رهنان غافل مشو، از دشمنان ترسان مباحش
چون باکسی همره شدی، از نیمه ره برنگرد
چون از پی مردان روی دیگر ز نامردان مباحش
دشمن اگر جانت دهد با او دم از یاری مزن
در دوستی گر جان دهی از دوست روگردان مباحش
گر عاشق مستانه یی، زهدریایی رابسوز
ور همنشین زاهدی، در حلقه رندان مباحش
باد بهاران شو که تادرمقدمت گل بشگفند
چون گرد باد هرزه گرد، دردشت سرگردان مباحش
همدست ما گرمیشوی، پای کسی دیگر مگیر
بادوست چون پیمان کنی، باغیر هم پیمان مباحش
فانی به کیش عاشقان، در فکر خودبودن خطاست
یا ازسر و جان درگذریا عاشق جانان مباحش

میزان ۱۳۶۳ کابل

گهوارهٔ بارانه (*)

ممنونِ دلِ عاشق و دیوانهٔ خویشم
کز همتِ او در برِ جانانهٔ خویشم

جانانهٔ من کابل زخمیست که بامهر
پرورده به گهوارهٔ (بارانه) خویشم

جادوگر غربت به صد افسانه و افسون
یک چند کشانید به زولانهٔ خویشم

اینک به درِ پیرِ خرابات رسیدم
تا مست کند از می و میخانهٔ خویشم

گر کاخ نشینان زمن احوال بجویند
گویند که من شاد به ویرانهٔ خویشم

آسوده تر از تخت زرانود سلاطین
در سایهٔ دیوارِ غریبانهٔ خویشم

خار و گلِ این باغ شناسند صدایم
من طائرِ برگشته به کاشانهٔ خویشم

کابل ثور ۱۳۸۶

(*) محله یی در کابل و زادگاه شاعر